

عصرانه داستان نویسی با بزرگ علوی

آمریکانشینان (الکی خوش)، هنر آشپزی رزا منتظری، حق الیقین علامه مجلسی، و هیچکدام از کتابهای بزرگ علوی!

سخنرانی در یک سالن نسبتاً کوچک طبقه دوم برگزار می‌شد. با معماری سنتی اروپایی. و گنجایش ۵۰-۶۰ نفر و یک تخته سیاه که نه، سبزرنگ مرغوب.

مثل کلاس درس. هرچه بود، پر شد و عده‌ای هم ایستاده تا بزرگ علوی آمد. سر ساعت. اول بار بود که او را می‌دیدم سالخورده مردی متوسط القامه. با صورتی گشالوتی و روشن و موهای سپید برفی لخت و کمی هم آشفته. با کلاه بره و شال گردن سپید که روی پالتوی مشکی‌اش خسیلی نسمود داشت و هماهنگی دلنشینی با موهایش ایجاد می‌کرد. شیک‌پوش و پایبون زده. پاک با تصویری که من در ذهنم داشتم، متفاوت بود. بیشتر به یک استاد دانشگاه شبیه بود تا یک نویسنده.

آن هم از نوع ایرانی‌اش. سن تقویمی‌اش ۹۱ سال است (بود) (متولد ۱۹۰۴) اما جوان‌تر و شاداب‌تر از سنش می‌نمود. معلوم بود در برابر ضرورت‌های کهنولت خوب مقاومت کرده است. تنها چیزی که از کهنولت داشت لکنت یا کندی و افقی بود که در ادای کلمات داشت. و آب دهانش موقع حرف زدن دور لبها جمع می‌شد. مثل کف. و آدم دلش می‌خواست زودتر قورت بدهد تا راحت‌تر حرف بزند. اما گاهی هنم دهان خشک می‌شد. هر چه بیشتر حرف می‌زد، خستگی در چهره‌اش پیداتر می‌شد. معلوم بود دیگر پهلوان یکساعت و بیشتر حرف زدن- سخنرانی رسمی- نیست. اینطوری هم نبود. خودمانی حرف می‌زد، گرچه در هیئت یک سخنران تمام عیار بود.

اول سلام و علیک به فارسی. بعد آلمانی حرف زد

شادروان رهی معیری. هر وقت این آواز را می‌شنوم، یاد از زنده یاد غلامحسین یوسفی می‌کنم با دو مقاله جانانه‌اش در ستایش و تفسیر زیباشناختی از این غزل سعدی با آواز بنان و نیز غزل رهی که تصنیف این آواز است (هر دو مقاله در «چشمه روشن» به ترتیب ص ۲۲۷ و ص ۵۰۹). می‌رویم به شنیدن سخنرانی بزرگ



از چپ به راست: سعید محبی، بزرگ علوی، محمدکریم اشراق

علوی تحت عنوان «صدسال داستان نویسی در ایران» که مرکز ایرانشناسی دانشگاه اوترخت، به همت تورج اتابکی برگزار می‌کند. و این مرکز در رقابت طولانی است با همزادش در دانشگاه لیدن که هر دو داعیه پیشکسوتی دارند و مدعی فضل تقدم‌اند. با این تذکار که لیدنی‌ها بیشتر کلاسیک کارند ولی اوترختی‌ها در ادبیات معاصر ایران- علاوه بر کهن- نیز کار می‌کنند. و انشاءالله هر دو به قصد قربت.

بجز کتابهای بزرگ علوی!

تا رسیدیم کمی زود بود. و سری زدیم به کتابخانه و نیز یک میز کتابفروشی که جلوی سالن سخنرانی دایر بود. و همه جور کتاب داشت: تاریخ و صاف جوینی، دیوان پروین اعتصامی، مجله جوانان چاپ

بزرگ علوی هم رو در نقاب خاک کشید. چندی پیش به ایران آمده بود و محافل ادبی و رسمی پذیرایش شده بودند. اما پیش از آن سفر طی یک سخنرانی در دیار غربت، یک قرن داستان نویسی در ایران را به نقد کشیده بود. شاید این آخرین- و جامع‌ترین- داوری بزرگ علوی در مورد سیر داستان

نویسی در ایران، و مشخصه‌های نویسندگان صاحب نام این قرن باشد. تا جایی که اطلاع داریم متن این سخنرانی در هیچ یک از نشریات فارسی انعکاس نیافته، و یا اگر یافته، جامع نبوده است. از همین رو دیدگاههای این نویسنده را که در آن سخنرانی با وضوح خاصی طرح شده، منعکس می‌کنیم.

در خور ذکر است که برخی اشارات بزرگ علوی به مسائل سیاسی- اجتماعی ایران که در بطن سخنان او نهفته است، جای تأمل و تعمق دارد.

●●●

از: دکتر سعید محبی

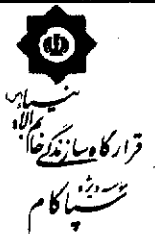
در یک بعد از ظهر زمستانی نمادین اروپایی- از آن عصرهای گرفته با آسمان کبک در کبک ابری و باران‌های وقت و بی‌وقت- با محمد کریم اشراق همسفر همیشه این سفرها، می‌رویم به اوترخت (هلند). از لاهه تا اوترخت با اتوبیل یک ساعتی راه است که می‌شود با گپ پر کرد. اما ترجیح می‌دهیم بار دیگر گلهای ۲۲۷ آواز بنان را بشنویم با این غزل ماندگار سعدی در ماهور: «همه عمر برندارم سراز این خمارستی که هنوز من نبودم که تو دردم نشستی». با زمزمه بم و ممتد بدون کلام بنان در درآمد آوازش و نیز اجرای نافذ خود غزل سعدی و غزل تصنیف آن از

که کمتر از یک ساعت طول کشید و گفت خلاصه آن را به فارسی می‌گوید. پر تحرک و پر شور حرف می‌زد، با کلمات را سخت ادا می‌کرد. معلوم بود چیزی در درونش در تلاطم است ولی آن را مهار کرده. خصلت همه آدمهای اهل هنر و ادبیات، با تفاوت‌هایی و این یکی البته نویسنده‌ای بود مبادی آداب و به قاعده! آلمانی که حرف می‌زد، فشار سیلاب‌ها و آواها و حروف خشن آهنگ آلمانی، کمکش می‌کرد مقداری از شور درون را با تلفظ سخت‌تر و محکم‌تر کلمات بیرون ریزد. آلمانی را از رو می‌خواند و رسمی بود. اما فارسی را که شروع کرد لحنش خودمانی‌تر شد و آن شور درون این بار با تکیه کلام‌ها و لهجه خود زبان بود که رها می‌شد. یا برای شنونده با زبان مادری اینگونه می‌نمود؟ وقتی آلمانی حرف می‌زد، فقط از بعضی اسمها می‌شد فهمید که مضمون سخن چیست. طالب اوف، جمال‌زاده، هدایت، چوبک، آل احمد، دولت آبادی، احمد محمود، ساعدی، افغانی، میرصادقی، دانشور، گلشیری، تنکابنی، به آذین، مخملباف، احمدرضا احمدی و اسماعیل فصیح این سلسله دلشدگان و راویان و هوشیاران که هر یک به نوعی و با زبانی از دردها گفته‌اند و می‌گویند.

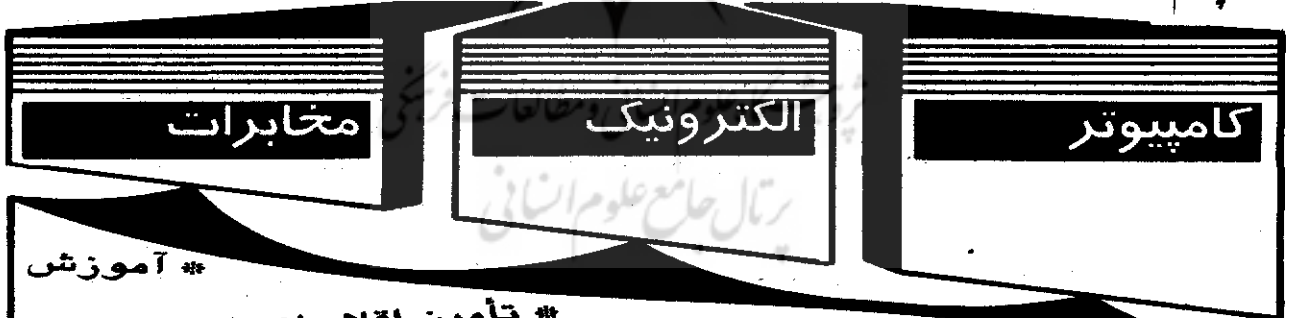
□□□

پیش از اینکه به فارسی شروع کند، توجراتابکی چند کلمه‌ای گفت که لابد ترجمه فارسی همان بود که قبلاً برای شنوندگان خارجی گفته بود: بزرگ علوی متولد ۱۹۰۴ است، در ۱۹۲۸ فارغ التحصیل شده، بعد به زندان رفته جزو ۵۳ نفر. و آثارش اینها است... و الآن در برلن در دانشگاه تدریس می‌کند. او تاریخ بین دو انقلاب در ایران است: انقلاب مشروطه و انقلاب اسلامی. و بعد خود علوی شروع کرد. اول آلمانی حرف زد حدود یکساعت. بعد ترجمه فارسی همان را باز گفت البته مختصرتر. گفت «ادبیات فارسی معاصر دو محور اساسی دارد: یکی این که تجلیگاه احساسات ناسیونالیستی ایرانی بوده. و دوم از جهت تغییری که در نثر و شیوه نگارش داده است، این ادبیات از زمانی شروع شد که عده‌ای برای ادامه تحصیل به فرنگ رفتند و بوی آنجا را استشمام کردند. استبداد ایرانی زمان قاجار بویژه امثال ناصرالدین شاه دو شکست عجیب خوردند. یکی از قدرتهای خارجی- روسها و انگلیس‌ها. که قسمتی از قلمرو ایران را از دست دادند که شوک بزرگی بود. بعد اینکه عده‌ای رسیدند به اینکه باید عالم شد. یعنی

همان جریان منورالفکری که با حمایت امیرکبیر رشد کرده بود. این بود که عده‌ای فرزندان خود را فرستادند به اروپا. دارالفنون هم به همت امیرکبیر زمینه آشنایی محصلین آن را با اساتید و معلمین اروپایی و آداب و رسوم آنها فراهم می‌کرد که نمی‌خواهم در این زمینه خیلی حرف بزنم. بهرحال، یکی از نخستین‌ها که به فرنگ رفت، همین جمالزاده بود که ۱۹۱۲ به اروپا آمد. اول در لوزان (سوئیس) حقوق خواند و بعد به آلمان رفت و در سفارت ایران کار می‌کرد و مدتی هم نماینده دانشجویان بود. او در ۱۹۲۱ «یکی بود یکی نبود» را منتشر کرد. قبل از نسل جمالزاده، کسانی بودند که ساده‌نویسی را شروع کرده بودند که بیشتر در خاطره‌نویسی و سفرنامه‌نویسی بود؛ مثل سفرنامه ابراهیم بیگ عبدالرحمن، رحیم طالب اوف، زین‌العابدین مراغه‌ای. در این نوشته‌ها انتقاداتی هم از اوضاع روز می‌شد و خواستار اصلاح و تغییر بودند. همین سفرنامه‌ها در واقع دستمایه‌های رمان و داستان‌های بعدی شد. چه از حیث نثر ساده‌تری که داشتند و چه از حیث مضامین نقد و انتقاد از اوضاع اجتماعی روز. از سران مشروطه دهخدا «چرند و پرند» را نوشت که بیشتر «آنکتود» بود. قصه‌های کوچک را



سپاکام



- * آموزش
- * تأمین اقلام از داخل و خارج
- * مشاوره فنی و بازرگانی
- * پشتیبانی فنی
- * تعمیر و نگهداری
- * راه‌اندازی
- * نصب

دفتر نمایندگی در استانهای:
 شعبه خراسان: ۰۵۱ - ۸۲۸۰۳۵
 شعبه خوزستان: ۰۳۳۹۰۱۵ - ۰۶۱
 شعبه اصفهان: ۰۶۱۵۶۲۰ - ۰۳۱

دفتر مرکزی:
 تهران، میرداماد غربی، تقاطع آفریقا، پلاک ۲۷۸
 تلفن: ۳ - ۸۷۷۶۵۶۱، فاکس: ۸۷۷۶۵۶۱

می‌گرفت و در قالب آنها مفاسد ایران آن روز را می‌گفت؛ مثل وضع دهقانان و سخت‌گیریهای دولت با مردم و غیره. این نوشته‌ها خیلی تأثیر داشت و عده زیادی می‌خواندند. حتی مادر من که سواد عادی داشت و اهل نماز و قرآن بود، گاه می‌گفت دهخدا فلان جا چنین و چنان نوشته. پس می‌شود گفت سرآغاز داستان‌نویسی با امثال دهخدا و جمال‌زاده شروع شده است که

خود اینها متأثر از نویسندگان و اصلاح‌طلبان اواخر قاجار و اوائل مشروطه بوده‌اند.

نفر بعدی صادق هدایت بود. من از ۱۹۳۰ با او آشنا شدم. هدایت اوائل می‌خواست همه چیز بخواند و بداند، اما از عهده هیچکدام بطور کامل برنیامد. از همینجا بود که شروع کرد به داستان کوتاه نوشتن. هدایت هم تحت تأثیر ادبیات فرانسه بود. سوزن‌های داستان‌های هدایت آدم‌هایی بودند که کسی به آنها توجه نکرده بود.

مثلاً پیر مرد متمول و بازاری که با دختر ۱۷ ساله‌ای ازدواج می‌کند، یا آبجی خانم دختر ترشیده‌ای که خواهرش ازدواج می‌کند و نذر و نیازهای او گرهی از کارش باز نمی‌کند و خودکشی می‌کند. البته پروین دختر سامان یک کار متفاوت بود. تیپ‌هایی که در داستان‌های هدایت حضور داشتند آدم‌هایی هستند که در زندگی چیزی کم آورده‌اند. خود هدایت از اشراف بود. جدش فخرالسطنه هدایت بود و رگ و ریشه‌اش گویا به هدایت خجندی در قرن ۷ می‌رسد. دو برادر داشت که یکی سرلشکر بود و دیگری معاون نخست‌وزیر شد. هدایت هم می‌توانست برود جزو رجال آن روز بشود اما وارد عوالم سیاست و اشرافیت نشد. تیپ او اینطوری نبود. از قماش «غلام‌همت‌آم‌که زیر چرخ کبودس‌هر چه رنگ تعلق پذیر آزاد است» حافظ بود. کارمند ساده بانک ملی ایران بود. اما در کار اداری هم نظم و نسق نمی‌پذیرفت. هدایت می‌گفت هر وقت از یک قسمتی یا اداره‌ای در بانک مستقل می‌شوم به جای دیگر، رئیس آن اداره می‌گفت الهی شکر از شرت راحت شدیم! آخرین اثر هدایت بوف کور بود که درباره آن خیلی زیاد نوشته‌اند. می‌خواهند از فریود و یونگ و آدلر و غیره را توی بوف کور بچسبانند یا پیدا کنند. اما من در بوف کور چیز دیگری می‌بینم. البته این رمان کوچک تخیلی است و رئالیستی نیست اما کوزه‌گری که روی کوزه نقشه‌هایی را حک می‌کند و کسی نمی‌فهمد، این خود هدایت است که می‌گوید هنر دادم و به مردم پیشکش می‌کنم اما کسی نمی‌پذیرد. از این بغض و این کینه و این تزلزل حرف می‌زند. هدایت اهل حزب و گروه بازی نبود و اینکه

مخملباف از امیدهای بزرگ قصه‌نویسی معاصر ایران است... هنوز جوان است و باید کار کند

عده‌ای (مثل پروفسور ریکلو) مدعی شوند گروهی داشته، درست نیست. در خانه پدری‌اش میز بزرگی داشت و همانجا می‌خواند و می‌نوشت. شبها هم می‌آمد در کافه‌ای یا رستورانی با دوستانش دور هم جمع می‌شوند و جمعی داشتند. هدایت می‌خواست ذوق ادبی مردم را متغول کند. البته همان موقع عده‌ای که از اروپا برگشته بودند، کتابهایی را به فارسی ترجمه کردند که در عوض کردن تمایلات و ذوق ادبی جامعه اثر داشت. اما هدایت در این قضیه جلوتر از همه بود که با سوزن‌های نسو و نثر روان در داستانهایش می‌خواست این کار را بکند. هدایت مدتی از همه چیز زده شد. آن موقع رسم بود که در همه مراسم و اجتماعات و سینماها و تئاترها و غیره اول سرود شاهنشاهی می‌زدند و هدایت از این موضوع خیلی ناراحت و توله بود. هدایت سینما نمی‌رفت یا اگر می‌رفت، در مستراح پنهان می‌شد که مرقع سرود مجبور نباشد بلند شود و بایستد! از اوضاع اجتماعی و سیاسی و از فساد ناراحت بود. چنین آدم حساسی، سرنوشتی جز همان که پیدا کرد نمی‌توانست داشته باشد. رفت به پاریس و با گاز در اتاقی خودش را خفه کرد. موقع خودکشی، لباس شیک و خوب به تن کرده بود. صورتش را تراشیده بود و مقداری پول در جیبش بود تا نگویند از فقر یا از سلختگی خودش را کشته. درد او چیز دیگری بود.

تفاوت دیدگاههای «آل احمد» و «ندوشن»

در زمان رضاشاه، اعزاز محصل به خارج ادامه یافت و جدی‌تر شد و هر سال حدود یکصد نفر دانشجویی به اروپا و آمریکا می‌رفتند و در موقع برگشت به ایران نه فقط مدنیت اروپائی مثل چراغ برق و کارخانجات کوچک، بلکه فرهنگ اجتماعی و آداب معاشرت آنها را هم به ایران می‌آوردند. البته ثروتمندان ایرانی که با غرب مرادوه داشتند بیشتر تجارت می‌کردند، برعکس زاپنی‌ها که از غرب صنعت و فنون را آموختند که این خود قضیه دیگری است. اما نکته ظریفی دارد که به بحث ما هم مربوط می‌شود، و آن این که اهل فرهنگ و تحصیل‌کردگان ما

هم مثل تجار بیشتر از غرب کپیبرداری کرده‌اند تا اینکه از بین محاسن و مزایای آن آنچه مناسب و مورد نیاز ما است، اقتباس و انتخاب کنند. تقی‌زاده در برلن که بود می‌گفت ما باید مادناً و روحاً و سراپا فرنگی بشویم تا ترقی کنیم. که البته ۳۰ سال بعد این حرف خودش را پس گرفت اما دیگر خیلی دیر شده بود. اوضاع سیاسی و اجتماعی زمان رضاشاه و پسرش خیلی از

روشنفکران را به تردید انداخت و شک کردند که در اروپا که اینهمه تمدن دارد، یک مرتبه هیتلر پیدا می‌شود! این بود که با نظر بیناتری به اروپا نگاه کردند و یک جریان غرب ستیزی پیدا شد که گاهی افراط آمیز هم بود. آل احمد می‌خواست تمام تقصیرها را به گردن غرب بیندازد و می‌گفت. حتی این تحجر شرق هم محصول افعال و اعمال اجداد اروپائیان در مشرق زمین است و الا خود شرقی‌ها هیچ قصور و تقصیری ندارند و عقب‌ماندگی‌شان معلول نفوذ غربی‌ها است. افراط و تفریط شد. اما آدم‌هایی مثل اسلامی ندوشن هم بودند که دانا و فاضل بودند و حد تعادل نگه داشتند. این شخص نوشته‌ای دارد به اسم «زمانه به ابر زلف» که سعی کرده این تناقض یا افراط و تفریط را حل کند. نه تقی‌زاده نه آل احمد. می‌گوید ما باید مدنیت غرب را بگیریم نه تمدن او را و این مفهوم را به شکل زن زیبایی درآورده که هیچ مردی نمی‌تواند او را تحمل کند و بالاخره به دست یک مرد جامائیکائی که نمی‌توانسته او را بگیرد، کشته می‌شود و...

بعد از هدایت و جمال‌زاده نویسندگان خوبی داریم. اما هیچکدام نتوانسته‌اند از راه نویسندگی امرار معاش کنند. نوشتن شغل دوم آنها است یا اگر شغل اول قرار دادند باید با تنگدستی و حداقل امکانات زندگی می‌کردند. این، خلایق را می‌کشد. نویسنده فراخ بال لازم دارد و الا بدبین می‌شود و احساس یأس پیدا می‌کند که پرتو می‌اندازد بر خلایق هنری او. هدایت آثارش را خودش چاپ می‌زد. کسی نبود حمایت کند. حالا هم همینطور است. اگر امروز دولت آبادی ۱۰ جلد کلیدر می‌نویسد و به روایتی مبلغ یک- دو میلیون تومان هم نصیبش می‌شود، برای عده‌ای عجیب است و خیال می‌کنند دولت‌آبادی میلیونر شده! هنوز ۴۰٪ بچه‌های روستاها به مدرسه نمی‌روند و تیراژ کتاب- آن هم زمان و داستان- در ایران بسیار کم است. (در مورد عده کودکان روستائی که به دبستان نمی‌روند اطلاعات درست نیست، ولی در مورد تیراژ کتاب نظر علوی صادق است- ماهنامه). سووشون خانم دانشور در ۱۰۰۰۰ نسخه منتشر شده ولی آیا نویسنده می‌تواند از درآمد آن زندگی کند؟ تا وقتی

اجتماعی

وضع با سوادان ما اینطوری است و تیراز کتاب حوالی ۲-۳ هزار جلد است مسلماً هیچ کس نمی‌تواند از راه نویسندگی امرار معاش کند. حتی در حد یک نجات یا بنا یا سایر مشاغل ساده. بهر حال، از نویسندگان این دوره، یکی ساعدی است که روانپزشک بود و به کارهای سیاسی هم می‌پرداخت و شکنجه هم می‌شد. نم آثار او مسائل اجتماعی و عقب‌ماندگی‌های جامعه بویژه روستاها است و نتایجی که از طریق حرفه روانپزشکی بدست می‌آورد، اغلب موضوع قصه‌هایش بود و نمونه مهم آن داستان «گاو» است. نویسنده‌ای بسیار حساس بود و تخیل قوی داشت و در ترکیب رنال و خیال به یک سبک خاص خودش دست یافته بود که گفتم بیشتر بخاطر امکاناتی بود که حرفه‌اش در اختیار او قرار می‌داد. اگر ساعدی نمرده بود، می‌توانست از نویسندگان بزرگ ایران باشد که در سطح جهانی قابل ارائه است. اما جرأت تحمل غربت را نداشت. عملاً ذق کرد و مرد. یک نویسنده دیگر، ابراهیم گلستان است که اهل تصور است و یک نوع صوفیگری خاص خودش را دارد. زبان و نثرش فصیح است اما همگانی نیست و خوانندگان خودش را دارد. بیشتر به درون خود پناه می‌برد و قصه‌های کوتاهش روایتگر همین درون‌گرایی‌ها است. «در خم راه» یکی از داستانهای او است که تنش درون انسان را بیان می‌کند و موفق هم شده. جزو اولین‌های بعد از هدایت و جمالزاده است. یکی دیگر هم جلال آل احمد است. آل احمد قصه نویس حرفه‌ای نیست بیشتر مقاله‌نویس است و در این کار خوب از عهده برآمده است. اما «تخیل» را که دستمایه اولیه قصه‌نویس است، به اندازه کافی ندارد. آثارش بیشتر توصیف اوضاع و احوال اجتماعی است و شخصیت‌ها تا خلق نیپ.

قصه‌نویسی برای آل احمد ابزاری بود برای بیان عقاید سیاسی و اجتماعی‌اش. بهترین کار او «نون و القلم» یا حتی «نفرین زمین» مانیفست انقلاب است. البته در قصه‌های کوتاهش، به عنوان یک توصیف‌گر موفق‌تر است. از نظر هنری یا زیباشناختی آثار آل احمد بیشتر بخاطر نثر و سبکی که داشت قابل توجه است. نثر مقاله‌نویسی او بخوبی با مضامینی که در مقالاتش بود و نقد اجتماعی تند و تیزی می‌کرد، تطبیق می‌کرد و هماهنگ بود اما در قصه‌های کوتاه نثر دیگری داشت. دو داستان آخرش که اسم بر دم نیز تحت تأثیر همان نثر مقاله‌ای و خطابی‌اش بود. جمال میرصادقی و گلشیری هم از نویسندگان خوب این دوره‌اند که تکنیک‌های قصه‌نویسی را بهتر از دیگران می‌دانند و آثارشان بیشتر در حوزه تخیل‌های فرا واقعیتی یا سوررئالیستی است. اما هر یک از اینها فقط

یک اثر خوب دارند: گلشیری «شازده احتجاب» و صادقی «ملکوت» که نتوانسته‌اند ادامه دهند. این فهرست را می‌شود ادامه داد اما همینجا متوقف می‌شویم و می‌رسیم به دوران انقلاب.

ادبیات داستان‌نویسی پس از انقلاب در این ۱۶-۱۷ ساله هنوز خیلی جوان است و نمی‌شود تصویر درستی بدست داد. باید صبر کرد. در دورانی که ۸ سال جنگ بوده و ۲ سال قبل از آن اغتشاش و اوضاع انقلابی بوده ادبیات به پایه‌ای نرسیده که بتوان قضاوت کرد. آنچه مسلم است خیلی‌ها دارند کار می‌کنند. روز و شب. سوره باید با جان هنرمند یکی شود تا یک اثر هنری ماندگار خلق شود و این طول می‌کشد. با اینهمه به دو تا کتاب قصه جالب که مضامین آنها جنگ است و کاملاً معاصر است، اشاره می‌کنم. یکی «باغ بلور مخملیاف است» دیگری «زمستان ۱۶۲ اسماعیل فصیح». باغ بلور نشان می‌دهد که جنگ چقدر در خانواده‌ها اثر گذاشته و چه مصائبی را بدنبال آورده. مثل همه جنگ‌های دنیا. اما برخلاف کارهای چوبک یا هدایت، دستمایه این اثر بدبینی نیست بلکه با امید و خوش‌بینی به این مشکلات نگاه می‌کند. باغ بلور با تولد یک کودک شروع می‌شود و با تولد بچه‌ای دیگر پایان می‌یابد یعنی پیام زندگی و امید دارد. مخملیاف از امیدهای بزرگ قصه‌نویسی معاصر ایران است و در سینما هم کارهای بکر و تازه‌ای کرده است. هنوز جوان است و باید کار کند اما زمینه‌های خلاقیتش قوی است. «زمستان ۱۶۲ اسماعیل فصیح» هم اثر خوبی است. موضوع آن جوانی است که تازه از آمریکا برگشته و قرار است در اهواز در یک پروژه کامپیوتری کار کند. اما می‌بیند بچه‌های ۱۵-۱۶ ساله در جنگ کشته می‌شوند و این حوادث او را متوجه می‌کند که باید کار دیگری کرد. بعد به دختری علاقمند می‌شود. از طرفی بخاطر مشکل نظام و وظیفه نمی‌تواند از ایران خارج شود و باید به جبهه برود. اما بجای او، یک نفر دیگر (فرساد) که دوست آن دخترک است، به جبهه می‌رود و کشته می‌شود. موضوع خیلی جذاب و نو است و زمینه آن هم جنگ است. این دو تا اثر «باغ بلور-زمستان ۱۶۲» خوب است و بنظر من خواهد ماند.

موضوع‌هایی که بعنوان تم در ادبیات صدساله معاصر ایران مطرح بوده، بسته به اوضاع و احوال جامعه و نیازهای مردم متفاوت بوده است و متحول شده. در هر دوره یکی از این مسائل دهقانان، زنان، فساد، مبارزه با نفوذ خارجی، مقابله با سلطه فرهنگ غربی مطرح بوده و نویسندگان در آثار خود به آن پرداخته‌اند. اما قصه‌نویسی ما بیشتر یک سکونی و فضائی بوده که احساسات ناسیونالیستی خود را نشان

دهیم. به همین دلیل نویسندگان ما بیشتر ملی‌اند. حتی برای مردم کشورهای همسایه ما که از نظر فرهنگی به ما نزدیکند، نتوانسته جاذبه‌ای داشته باشد یا پیام مشترکی بدهد. استبداد امان نمی‌داده که نویسندگان ایرانی به چیزی غیر از مشکلات روزمره خودشان بپردازند. نفوذ خارجی و فقر و بی‌سوادی مردم هم از عوامل دیگر است که ادبیات داستان‌نویسی ما را سیاسی کرده که فقط برای خود ما مفهوم است. ترجمه‌هایی که در سالهای آخر از بعضی آثار ادبیات داستانی ایرانی شده، بسیار ناچیز است هم از نظر تیراز و هم از نظر حجم. تنها اثری که بیشتر از بقیه جهانی شده بوف کور است که آن هم علل خودش را دارد و بیشتر بخاطر شباهت تم آن با تم‌های اروپایی است و با ذوق ادبی سالهای ۱۹۶۰-۱۹۷۰ غرب تطبیق می‌کرد.

با وجود همه این موانع-استبداد، نفوذ خارجی، فقر مردم- ادبیات ایران در این صدساله راه خوبی را طی کرده. اینکه آیا جهانی شدیم یا نه، باید بگویم خیر! در شهر، پله به پای اروپا می‌رسیم بلکه بالاتر. اما در نثر هنوز نرسیده‌ایم. با ترجمه هم نمی‌شود جهانی شد یا خیلی دیر خواهد بود... *

بعد از یک ساعت و بیشتر حرف زدن، دیگر کاملاً خسته بود. دو سه سوال جواب داد. خیلی مختصر و بعد چناق سلاستی‌های حاضرین و عکس‌های یادگاری. و خداحافظی. پیرزنی ایرانی که بغل دست من نشسته بود از من پرسید راستی چرا در بین آدمهایی که اسم می‌برد، چیزی از سعیدی سیرجانی نگفت! گفتم موضوع سخنرانی ایشان داستان‌نویسی بود اما سعیدی که قصه‌نویس نبود. گفت چه فرق می‌کند، بالاخره مرده و به قصه‌ها پیوسته! گفتم همین را به خود آقای علوی بگویند. گفت چه فایده، جلسه تمام شده. اشراق گفت برایش تجربه می‌شود برای دفعات بعد که حواسش را جمع کند! پیرزن پالتویش را برداشت و دوید دنبال علوی که داشت کم کم از پله‌ها می‌رفت پائین.

کاشکی آن پیرزن نوشته بزرگ علوی به اسم «می‌خواستم نویسنده شوم» را که اتفاقاً تاریخش یکسال قبل از آن سخنرانی است (آذر ۱۳۷۲) ولی به تازگی در کلک ۸۰-۸۳ (ص ۷۹۱) چاپ شده، ببیند و بخواند. خیلی چیزها دستگیرش می‌شود. اصلاً کاشکی بزرگ علوی همین نوشته را در آن جلسه می‌خواند.

حالا دیگر هوا تاریک شده بود. من و اشراق باید زودتر برمی‌گشتیم لاهه.